

روایت معلم نمونه بهابادی از رؤیایی که به واقعیت تبدیل شد

از مکتبخانه مادر تا راهاندازی موزه‌های با ۵ هزار گونه



عباسعلی سپاهی یونسی | میهمان این هفته من رضا زینلی، معلم زیست‌شناسی اهل بهاباد یزد است. او از آن دست آموزگاران است که آموزش را تنها در چارچوب کتاب درسی تعریف نمی‌کند. زینلی از دل یک خانه ساده که روزگاری مکتبخانه مادرش بود، به رؤیایی رسید که امروز در قالب «موزه آفرینش» با بیش از ۵ هزار نمونه، میزبان دانش‌آموزان و علاقه‌مندان است.

مسیر رسیدن او به موزه با چند صدف در یک کمد مدرسه آغاز شد، اما اکنون به مجموعه‌ای ۱۴ هزار متری با بخش‌های تخصصی گیاه‌شناسی، جانورشناسی، سنگ

و فسیل تبدیل شده است. زینلی در این روایت، از سال‌های کودکی، تأثیر خانواده، جرقه‌های نخستین ایده موزه، دشواری‌های جابه‌جایی‌های پی‌درپی و حتی بخشیدن جایزه ۵۰۰ میلیون تومانی معلم برتر به توسعه این مجموعه گفت؛ روایتی که از پایداری و باور به قدرت آموزش عینی حکایت دارد.

رضا زینلی، دبیر زیست‌شناسی و اهل بهاباد یزد، سال‌هاست تلاش می‌کند آموزش علوم را از حالت صرفاً کتابی خارج و آن را به تجربه‌ای عینی تبدیل کند؛ تجربه‌ای که دانش‌آموزان بتوانند ببینند، لمس کنند و با آن ارتباط بگیرند.

از مکتبخانه مادر تا دانشگاه اراک

آموزشی آنچنان گسترده نبود، اما معلمان دلسوزی داشتیم که برای ما زحمت می‌کشیدند. من دوران مدرسه را در همان شهر گذراندم؛ از دبستان تا دبیرستان و سال ۱۳۷۱ دیپلم گرفتم.

در دوره دبیرستان معلمانی داشتیم که هر کدام به شکلی روی ما تأثیر می‌گذاشتند، اما یکی از آن‌ها نقش پررنگ‌تری در زندگی من داشت به نام آقای گرانمایه. ایشان دبیر زیست‌شناسی ما بودند. یادم هست وقتی در کلاس درس می‌داد، فقط به متن کتاب اکتفا نمی‌کرد. سعی می‌کرد مطالب را به شکل عینی نشان دهد. اگر امکانش بود نمونه‌ای می‌آورد یا در آزمایشگاه توضیح می‌داد.

همان تجربه‌ها موجب شد بفهمم زیست‌شناسی فقط چند صفحه درس نیست؛ جهانی است که مشاهده و کشف است. از همان زمان تصمیم گرفتم مسیرم را در همین رشته ادامه دهم و معلم شوم. هم علاقه داشتم و

من رضا زینلی بهابادی هستم؛ متولد ۱۳۵۳ در شهر بهاباد یزد. در خانواده‌ای به دنیا آمدم که پدرم کشاورز و مادرم ملای مکتبخانه بود و قرآن تدریس می‌کرد. مادرم در خانه کلاس قرآن برگزار می‌کرد و بچه‌های محل می‌آمدند و دور هم می‌نخستند و قرآن یاد می‌گرفتند. در واقع خانه ما مکتبخانه بود. از همان سال‌ها یادم هست که نسل‌های مختلفی از بچه‌ها به خانه ما می‌آمدند. صبح تا ظهر خانه پر از صدا بود؛ صدای خواندن قرآن، تکرار کردن درس‌ها و توضیحاتی که مادرم با حوصله می‌داد. ما هم در همان فضا بزرگ شدیم. شاید همان زمان‌ها بود بی‌آنکه متوجه باشم، آموزش و یاد دادن در ذهنم جای خاصی پیدا کرد.

زندگی در بهاباد ساده بود. شهری کوچک با مردمی که بیشترشان با کشاورزی یا کارهای ساده روزگار می‌گذراندند. امکانات

فقط ۳۰ سانتیمتر فضا داشتیم، اما همان جا در واقع اولین محل نگهداری مجموعه ما شد. دیدن علاقه دانش‌آموزان موجب شد تصمیم بگیرم نمونه‌های بیشتری جمع‌آوری کنم. برای همین سال ۱۳۷۷ به بندر کنگ رفته و نمونه‌های دیگر مثل صدف، خرچنگ و... تهیه کردم. چیزهایی را که آوردم در ۹ جعبه به نمایش گذاشتم. اولین گروهی که برای دیدن این مجموعه آمدند دانش‌آموزان خودم بودند. وقتی وارد شدند و با دقت به نمونه‌ها نگاه می‌کردند، حس عجیبی داشتم؛ حس اینکه چیزی که مدت‌ها در ذهنم بود، دارد کم‌کم شکل واقعی پیدا می‌کند.



نخستین جرقه‌های یک موزه

سال ۱۳۷۵ وارد آموزش و پرورش شدم. بعد از پایان تحصیل باید دوره‌ای را به عنوان طرح مناطق محروم می‌گذراندم. پس از آن دوباره به شهر خودم برگشتم و برای دوره طرح به هرمزگان رفتم. بعد از برگشت از هرمزگان و شروع معلمی ام در بهاباد وقتی وارد مدرسه شدم، خیلی زود متوجه شدم بعضی از مفاهیم زیست‌شناسی اگر فقط توضیح داده شوند، برای دانش‌آموزان سخت است و از طرفی دوستان هم می‌گفتند اگر طرحی نوراً عملی کنیم خوب است. این صحبت هم از طرف دبیرستان بود و هم آموزش و پرورش موافق بود برای همین پیشنهاد برگزار یک نمایشگاه در حوزه زیست را دادم تا دانش‌آموزان بعضی چیزها را مشاهده کنند، چیزی که برای خودم اتفاق افتاده بود.

یک روز هنگام تدریس درباره گیاهی به نام دم اسب صحبت می‌کردم که در منطقه ما وجود نداشت. توضیح دادنش برای بچه‌ها سخت بود. خوشبختانه نمونه‌ای خشک شده از آن گیاه را از زمان دانشگاه داشتم. وقتی آن را به کلاس آوردم و نشان دادم، درس در چند دقیقه جا افتاد. همان‌جا فهمیدم آموزش عینی چقدر می‌تواند مؤثر باشد.

این تجربه ساده تأثیر بزرگی روی من گذاشت. کم‌کم شروع کردم به نگهداری هر نمونه‌ای که می‌توانست برای آموزش مفید باشد و خلاصه دست به کار فراهم کردن نمایشگاه شدم. برای شروع مقداری گیاه خشک شده داشتم که روی میز چیدیم. زمان معلمی در جنوب هم چند دانش‌آموز برای صدف و چند موجود دریایی آورده بودند برای همین آن‌ها را هم به دبیرستان بردم. وقتی مدیر و معلمان دیدند خیلی استقبال کردند. از مدیر مدرسه، آقای اخوان به شوخی پرسیدم حالا این‌ها را کجا بگذارم؟ تصورم این بود که بگویند در یک کمد و در اتاقی بگذاریم، اما ایشان گفت فعلاً گوشه کمد که بیرون دفتر مدرسه است بگذار. شاید



از یک اتاق کوچک تا سالنی بزرگ‌تر

مدتی بعد به فضای کوچکی که در دبیرستان در اختیار داشتم نیاز داشتم و من مجبور شدم نمونه‌ها را به خانه ببرم. آنجا رئیس پیام نور بهاباد به من پیام خریدن نمونه‌ها را به مبلغ ۱۰۰ هزار تومان داد که مبلغ خوبی بود، اما من قبول نکردم. دوباره آقای اخوان که علاقه زیادی نشان داده بود اتاقی در مدرسه در اختیارم گذاشت. اتاقی حدود ۳ در ۷ متر. دیوارهایش ساده بود، برق نداشت، حتی در و پنجره درست و حسابی نداشت، اما برای من بسیار ارزشمند بود و باید آن را کامل می‌کردم که همین طور شد.

سردر اتاق هم نوشتند «موزه علوم طبیعی دبیرستان شهید رفیعیان». وقتی این جمله را دیدم هم خوشحال شدم و هم کمی احساس عذاب وجدان داشتم. چون واقعیت این بود که تعداد نمونه‌ها هنوز خیلی کم بود و شاید در یک کمد جا می‌شد. فکر می‌کردم یک اتاق مدرسه را اشغال کردم، اما اتفاقی افتاد که خودم هم انتظارش را نداشتم. کمتر از ۶ ماه بعد تعداد نمونه‌ها آن قدر زیاد شد که آن اتاق کوچک تقریباً پر شد.

حدود سال‌های ۷۹ و ۸۰ بود که با پیگیری‌هایی که انجام شد، فضای بزرگ‌تری در اختیار ما قرار گرفت حدود ۶۰ متر به مجموعه اختصاص داده شد. برای من که تا آن زمان با یک اتاق کوچک کار می‌کردم، این فضا بسیار بزرگ به نظر می‌رسید. با خودم فکر می‌کردم حالا دیگر برای چند سال مشکلی از نظر جانشینانم داشتم.

با شوق فراوان شروع کردم به چیدن نمونه‌ها. هر کدام را با دقت در جایی قرار می‌دادم و سعی می‌کردم مجموعه‌ها شکل مرتب‌تری بگیرد، اما خیلی زود متوجه شدم با چیدن نمونه جایی نداریم. چند سال آنجا بودیم تا رسیدیم به سال ۱۳۸۶. یعنی وقتی ساختمان پژوهش‌سرا در حال آماده شدن بود، من به پیشنهاد شد که مجموعه به آنجا منتقل شود. قرار بود فضای بزرگ‌تری در اختیار ما قرار بگیرد.

یک روز که به اداره آموزش و پرورش رفته بودم، رئیس اداره گفت فردا ساعت ۱۰ صبح قرار است میزبان مدیر یکی از معادن باشیم و باید مجموعه تا آن زمان به ساختمان جدید منتقل شده باشد. وقتی این را شنیدم واقعاً متعجب شدم. گفتم حداقل یک ماه زمان لازم داریم، اما پاسخ این بود که باید همین فردا انجام شود. خلاصه سه نفر نیرو و یک ماشین در اختیارم گذاشتند و از همان روز شروع کردیم به جابه‌جایی.

آن شب یکی از شلوغ‌ترین و سخت‌ترین شب‌های زندگی من بود. تا حدود ۱۱ شب مشغول انتقال نمونه‌ها بودیم. بعد از آن هم برای مرتب کردن اولیه کار ادامه پیدا کرد. یادم هست حدود ساعت ۲/۵ شب به خانه رسیدم و صبح زود دوباره برگشتم تا کار چیدمان را ادامه دهم. وقتی بازدیدکنندگان رسیدند، مجموعه تا حد زیادی آماده شده بود. دیدن واکنش آن‌ها خستگی آن شب را از تنم بیرون کرد.

گذشتن از جایزه ۵۰۰ میلیون تومانی

اتفاق‌های مختلفی افتاده است؛ بعضی خوشحال‌کننده و بعضی ناراحت‌کننده. یکی از سخت‌ترین خاطراتم مربوط به زمانی است که تعدادی از سنگ‌های بسیار ارزشمند و منحصر به فرد مجموعه آسیب دیدند. برای ثابت نگه داشتن ویترن‌ها از نجار خواسته بودم آن‌ها را به دیوار متصل کند. برای کاری بیرون رفتم و وقتی برگشتم دیدم نجار ناراحت است و متوجه موضوع شدم. طبقه‌ای که سنگ‌ها روی آن قرار داشت از جای خود رها شده و سنگ‌ها خرد شده‌اند. واقعاً ناراحت شدم. چند روز حال خوبی نداشتم. نه فقط به خاطر ارزش مادی آن‌ها، بلکه به خاطر اینکه می‌دانستم این‌ها نمونه‌های کم‌نظیری هستند و من نتوانستم امانتدار خوبی باشم. اما صاحب آن سنگ‌ها وقتی موضوع را فهمید، با بزرگواری گفت اصلاً غصه نخور. شبیه همان‌ها را مجانی جایگزین می‌کنم و دوباره نمونه‌های مشابهی برای مجموعه تهیه کرد. آن رفتار برای من بسیار ارزشمند بود.

سال پیش در برنامه‌ای با عنوان جایزه معلم شرکت کردم. دوستان پیشنهاد داده بودند و من هم ثبت‌نام کردم. جالب اینجاست که از همان ابتدا با خانواده درباره نتیجه احتمالی صحبت کرده بودیم و قرار گذاشتیم جایزه را به توسعه موزه اختصاص دهم. من ایمان داشتم که کار من از بین ۱۰ هزار شرکت‌کننده اول می‌شود. برای من این موضوع از قبل مشخص بود و تصمیمی نبود که در لحظه گرفته شود. وقتی جایزه ۵۰۰ میلیون تومانی به من تعلق گرفت، همان کاری را انجام دادم که از قبل درباره‌اش فکر کرده بودیم و اگر مبلغ بیشتری هم بود همین کار را انجام می‌دادم. خوشبختانه برکت این کار را هم در زندگی دیده‌ام. با وجود همه این سال‌ها هنوز فکر می‌کنم این مسیر تازه آغاز شده است. آرزو دارم موزه آفرینش بهاباد به جایی تبدیل شود که نه فقط در ایران، بلکه در سطح بین‌المللی شناخته شود. دوست دارم دانش‌آموزان وقتی وارد این فضا می‌شوند، علم را با تمام وجود حس کنند. آموزش وقتی لذت‌بخش می‌شود که با تجربه همراه باشد.

امروز موزه آفرینش بیش از ۵ هزار نمونه مختلف دارد که در بحث سنگ و فسیل و آبریزان جزو موزه‌های مطرح کشور است. در بحث آموزش عینی به تأیید بزرگان این حوزه آموزش منحصر به فرد داریم که در سطح کشور و کشورهای توسعه‌یافته است. هر کدام از این نمونه‌ها داستانی دارند. بعضی را خودم در سفرها جمع‌آوری کرده‌ام، بعضی را دوستان هدیه داده‌اند و برخی هم حاصل همکاری دانشگاه‌ها و مراکز علمی است. وقتی دانش‌آموزان وارد این فضا می‌شوند، واکنش‌هایشان برای من بسیار لذت‌بخش است. گاهی می‌بینم با شگفتی به نمونه‌ها نگاه می‌کنند یا سؤال‌هایی می‌پرسند که نشان می‌دهد ذهنشان درگیر شده است. برای من همین لحظه‌ها ارزشمندترین یاداش این سال‌هاست. در میان این سال‌ها



کمکی که مسیر را تغییر داد

اما همان موقتی بودن حدود هفت سال طول کشید و سال گذشته ساختمان نهایی موزه آماده و پنجمین جابه‌جایی انجام شد. ساختمان جدید فضایی حدود ۱۴۰۰ متر دارد که در چهار سالن میزبان مجموعه‌ای است که طی این سال‌ها شکل گرفته است. وقتی برای بار ششم نمونه‌ها را جابه‌جا کردیم و وارد ساختمان جدید شدیم، حس عجیبی داشتم. انگار همه آن سال‌ها تلاش، خستگی‌ها و نگرانی‌ها در آن لحظه معنا پیدا می‌کرد. امروز این مجموعه بخش‌های مختلفی دارد؛ گیاه‌شناسی، سنگ و فسیل، آبریزان و جانورشناسی. در کنار آن کارگاه‌های آموزشی هم برگزار می‌شود و دانش‌آموزان می‌توانند بسیاری از مفاهیمی را که در کتاب‌ها می‌خوانند از نزدیک ببینند.

مدیر معدن پس از دیدن مجموعه گفت که حاضر است برای توسعه موزه کمک کند. مبلغی که پیشنهاد داد برای آن زمان رقم قابل توجهی بود؛ ۱۵ میلیون تومان و گفت ۵۰۰ متر هم ساختمان برای موزه می‌سازم. برای من که سال‌ها با امکانات محدود کار کرده بودم، این کمک بسیار ارزشمند بود. همان مبلغ موجب شد بتوانیم برای طراحی و برنامه‌ریزی موزه اقدام‌های جدی‌تری برداریم. هرچند بحث ساخت ساختمان محقق نشد، اما همان حمایت ۱۵ میلیون تومانی خیلی ارزشمند بود و نشان داد این کار دیده شده و برای دیگران هم اهمیت دارد.

به مرور زمان اتاق‌ها و فضاهای بیشتری در اختیار موزه قرار گرفت. تعداد نمونه‌ها هم بیشتر می‌شد. هر بار که فکر می‌کردیم حالا دیگر فضا کافی است، بعد از مدتی می‌دیدیم باز هم جا کم آمده است. کم‌کم ساختمان تقریباً به طور کامل در اختیار موزه قرار گرفت و پژوهش‌سرا به جای دیگری منتقل شد. حالا دیگر مجموعه ما چند صد متر فضا داشت و بخش‌های مختلفی در آن شکل گرفته بود. ما از ساختمان ۷۰ متری به ساختمان ۸۰۰ متری رسیده بودیم. با این حال چالش‌ها همچنان ادامه داشت. سال ۱۳۹۶ ساختمان قدیمی بود و نگرانی‌هایی درباره ایمنی آن وجود داشت. همین موضوع موجب شد چند سال بعد تصمیم بگیریم مجموعه را به مکان دیگری منتقل کنیم.

یکی از سخت‌ترین بخش‌های کار ما همین جابه‌جایی‌های مکرر بود. هر بار باید هزاران نمونه با دقت جمع‌آوری، بسته‌بندی و به مکان جدید منتقل می‌شد. گاهی ماه‌ها طول می‌کشید تا دوباره همه چیز مرتب شود. اما در تمام این سال‌ها سعی کردیم حتی در سخت‌ترین شرایط هم ارتباط با دانش‌آموزان قطع نشود.

پس از تخلیه ساختمان پژوهش‌سرا مجموعه به طور موقت به سالن ورزشی دبیرستان منتقل شد تا ساختمان جدید آماده شود. فضای ایده‌آلی نبود، اما چاره‌ای نداشتم. تصورم این بود که این وضعیت موقتی است و به زودی ساختمان جدید آماده می‌شود.